



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گرد تو چو نگردم، به گرد خود گردم
به گرد غصه و اندوه و بخت بد گردم

چو نیم مست من از خواب برجهم به صبح^(۱)
به گرد ساقی خود طالب مدد گردم

به گرد لقمه معدود^(۲) خلق گردانند
به گرد خالق و بر نقد بی‌عدد گردم

قوام عالم محدود چون که بی‌حدیست
مگیر عیب اگر من برون ز حد گردم

کسی که او لَحْدِ^(۳) سینه را چو باغی کرد
روا نداشت که من بسته لَحْد گردم

لَحْد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان
ز پنج و شش گذرم، زود بر احد گردم

اگر چه آینه روشنم، ز بیم غبار
روا بود که دو سه روز در نمد گردم

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم
وگر یکی بدهام، زین وصال صد گردم

میان صورت‌ها این جسد بود ناچار
ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد گردم

من از طویله این حرف می روم به چرا
سُتور^(۴) بسته نیم، از چه بر وَتَد^(۵) گردم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

این چنین ساحر درون توست و سِرِّ
اِنَّ فِی الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُّسْتَرِّ

چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است،
همانا در وسوسه گری نفس، سحری نهفته شده است.

اندر آن عالم که هست این سحرها
ساحران هستند جادویی گشا

اندر آن صحرا که رُست این زهر تر
نیز روییده ست تریاق^(۶) ای پسر

گویدت تریاق: از من جو سپر
که ز زهرم من به تو نزدیکتر

گفت او، سحرست و ویرانی تو
گفت من، سحرست و دفع سحر او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۹

مکرر کردن عَزَّوَجَلَّ^(۷)، پند را بر آن مهمان آن مسجد مهمان کُش

گفت پیغمبر که إِنَّ فِي الْبَيَانِ
سِحْرًا* و حق گفت آن خوش پهلوان

پیامبر فرمود: « همانا در کلام فصیح، سحری نهفته است. »
آن پهلوان زیبای عرصه حقیقت، راست فرمود.

هین مکن جَلْدی، برو ای بُوَالْكَرَمِ
مسجد و ما را مکن زین مُنْهَم

که بگوید دشمنی از دشمنی
آتشی در ما زند فردا دَنی^(۸)

که بتاسانید^(۹) او را ظالمی
بر بهانه مسجد، او بُد سالمی

تا بهانه قتل بر مسجد نهد
چونکه بدنام ست مسجد، او جهد

تهمتی بر ما منه ای سخت‌جان
که نه‌ایم آمن ز مکر دشمنان

هین برو، جَلَدی مکن، سودا میز
که نتان پیمود کیوان را به گَز^(۱۰)

چون تو بسیاران بلافیده ز بخت
ریش خود بر کنده^(۱۱) یک یک، لَخت لَخت^(۱۲)

هین برو، کوتاه کن این قیل و قال
خویش و ما را در میفکن در وِیال^(۱۳)

* حدیث

إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا.

« برخی از سخنان همچون جادو اثر می بخشد »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸

جواب گفتن مهمان، ایشان را و مثل آوردن، به دفع کردن حارس کشت به بانگ دف از کشت، شتری را که کوس محمودی بر پشت او زندی.

گفت: ای یاران از آن دیوان نیم
که ز لَاحَوْلِی^(۱۴) ضعیف آید پیم^(۱۵)

کودکی کو حارس^(۱۶) کشتی بدی
طبلکی در دفع مرغان میزدی

تا رمیدی مرغ زان طبلک ز کشت
کشت از مرغان بد بی خوف گشت

چونکه سلطان، شاه محمود کریم
برگذر زد آن طرف خیمهٔ عظیم

با سپاهی همچو استارهٔ اَثیر^(۱۷)
اَنبُه^(۱۸) و پیروز و صَفدر^(۱۹) مُلکگیر

اشتری بد کو بدی حمال کوس
بُختی^(۲۰) بد پیشرو همچون خروس

بانگ کوس و طبل بر وی روز و شب
میزدی اندر رجوع و در طلب

اندر آن مزرع در آمد آن شتر
 کودک آن طبلك بزد در حفظ بُر^(۳۶)

عاقلی گفتش: مزن طبلك كه او
 پخته طبلك است، با آنش است خو

پیش او چه بود تبوراك^(۳۷) تو طفل؟
 كه كشد او طبلك سلطان، بیست كفل^(۳۸)

عاشقم من، كشته قربان لا
 جان من نوبتگه^(۳۹) طبلك بلا

خود تبوراك است این تهدیدها
 پیش آنچه دیده است این دیدها

ای حریفان من از آنها نیستم
 كز خیالاتی در این ره بیستم^(۴۰)

من چو اسماعیلیانم، بی حذر^(۴۱)
 بل چو اسماعیل آزادم ز سر

فارغم از طمطراق^(۴۲) و از ریا
 قُلْ تَعَالُوا كُفْتُ جَانِمِ رَا بیا

كُفْتُ پیغمبر كه جَادَ فِی السَّلَفِ
 بِالْعَطِيَّةِ مَنْ تَيَقَّنَ بِالْخَلَفِ

(پیامبر فرموده است: هر كس كه به عوض در
 آخرت یقین داشته باشد، در دنیا بخشنده می كند.)

هر كه ببند مر عطا را صد عوض
 زود دربازد عطا را زین غرض

جمله در بازار از آن گشتند بند
 تا چو سود افتاد، مال خود دهند

زر در انبان ها، نشسته منتظر
 تا كه سود آید، به بذل آید مُصِر^(۴۳)

چون ببیند کاله یی^(۳۹) در رِبِح^(۴۰)، بیش
سرد گردد عشقش از کالای خویش

گرم زان مانده ست با آن، کو ندید
کاله‌های خویش را رِبِح و مَزید

همچنین علم و هنرها و حِرَف^(۴۱)
چون ندید افزون از آنها، در شرف

تا به از جان نیست، جان باشد عزیز
چون به آمد، نام جان شد چیزِ لیز^(۴۲)

لُعْبَت^(۴۳) مرده، بود جان طفل را
تا نگشت او در بزرگی، طفلزا^(۴۴)

این تصور، وین تخیل لُعْبَت است
تا تو طفلی، پس بدانت حاجت است

چون ز طفلی رست جان، شد در وصال
فارغ از حس است و تصویر و خیال

نیست مَحَرَم، تا بگویم بی‌نفاق
تن زدم، وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالْوِفَاقِ^(۴۵)

مال و تن برفاند، ریزان فنا
حق خریدارش، که اللَّهُ اشْتَرَى**

برف ها زان از ثَمَن^(۴۶) اولی ست
که تویی در شک، یقینی نیست

وین عجب ظن است در تو ای مهین
که نمی‌پرد به بُستان یقین

هر گمان تشنه یقین است ای پسر
می‌زند اندر تَزَايُد^(۴۷) بال و پر

چون رسد در علم، پس پر، پا شود
مر یقین را علم او بویا شود

زانکه هست اندر طریق مُقَتَّن^(۳۸)
علم، کمتر از یقین و فوق ظن

علم، جویای یقین باشد بدان
و آن یقین جویای دیدست و عیان

اندر اَلها'کُم *** بجو این را کنون
از پس کَلّا، پس لَوْ تَعْلُمُون

می‌کشد دانش به بینش ای علیم
گر یقین گشتی، ببینندی جَحیم^(۳۹)

دید زاید از یقین بی اِمتهال^(۴۰)
آنچنانک از ظن می‌زاید خیال

اندر اَلها'کُم بیان این ببین
که شود عِلْمُ الْیَقِین، عَینُ الْیَقِین

از گمان و از یقین بالاترم
وز ملامت بر نمی‌گردد سرم^(۴۱)

چون دهانم خورد از حلوی او
چشم‌روشن گشتم و بینای او

پا نهم گستاخ، چون خانه روم
پا نلرزانم، نه کورانم روم

آنچه گل را گفت حق، خدانش کرد
با دل من گفت و صد چندان کرد

آنچه زد بر سرو و قدش راست کرد
و آنچه از وی نرگس و نسرین بخورد

آنچه نی را کرد شیرین جان و دل
و آنچه خاکی یافت ازو نقش چِگِل^(۴۲)

آنچه ابرو را چنان طَرّار^(۴۳) ساخت
چهره را گلگونه و گلنار ساخت

مر زبان را داد صد افسون‌گری
وانکه کان را داد زَرِّ جعفری^(۴۴)

چون در زَرَّادخانه^(۴۵) باز شد
غمزهای^(۴۶) چشم، تیرانداز شد

بر دلم زد تیر و سوداییم کرد
عاشق شکر و شکرخاییم کرد

عاشق آنم که هر آن، آن اوست
عقل و جان، جاندار^(۴۷) یک مرجان اوست

من نلافم، ور بلافم، همچو آب
نیست در آتش‌گُشیّام اضطراب

چون بدزدم؟ چون حَفِیظ^(۴۸) مخزن اوست
چون نباشم سخت‌رو؟ پشت من اوست

هر که از خورشید باشد پشت گرم
سخت رو باشد، نه بیم او را، نه شرم

همچو روی آفتاب بی‌حذر
گشت رویش خصم‌سوز و پرده‌در

هر پیمبر سخت‌رو بُد در جهان
یکسواره کوفت بر جَیش^(۴۹) شهان

رو نگردانید از ترس و غمی
یک تنه تنها بزد بر عالمی

سنگ باشد سخت‌رو و چشم‌شوخ^(۵۰)
او نترسد از جهان پُر کلوخ

کان کلوخ از خشت‌زن، یک لخت شد
سنگ از صُنْعِ خدایی، سخت شد

گوسفندان گر برون اند از حساب
ز انبُهییشان کی بترسد آن قصاب؟

کَلِّمُ راعٍ ****، نبی چون راعی است
خلق مانند رمه، او ساعی^(۵۱) است

از رمه، چوپان نترسد در نبرد
لیکشان حافظ بود از گرم و سرد

گر زند بانگی ز قهر، او بر رمه
دان ز مهرست آن، که دارد بر همه

هر زمان گوید به گوشم بخت نو
که تو را غمگین کنم، غمگین مشو

من تو را غمگین و گریان، زان کنم
تا کت از چشم بدان، پنهان کنم

تلخ گردانم ز غم ها خوی تو
تا بگردد چشم بد از روی تو

نه تو صیادی و جویای منی؟
بنده و افکنده رای منی؟

حیله اندیشی که در من در رسی
در فراق و جستن من بی کسی

چاره می جوید پی من، درد تو
می شنودم دوش، آه سرد تو

من توانم هم که بی این انتظار
ره دهم، بنمایمت راه گذار

تا ازین گرداب دوران، وا رهی
بر سر گنج وصالم پا نهی

لیک شیرینی و لذات مَقَرَّ^(۵۲)
هست بر اندازه رنج سفر

آنکه از شهر و ز خویشان بر خوری
کز غریبی رنج و محنت ها بری

** قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ...

ترجمه فارسی

یقیناً خدا از مؤمنان جان ها و اموالشان را به بهای آنکه بهشت برای آنان باشد خریده...

ترجمه انگلیسی

Allah hath purchased of the believers their persons and their goods; for theirs (in return) is the garden (of Paradise)...

*** قرآن کریم، سوره تکاثر (۱۰۲)، آیه ۱

الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ (۱)

حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ (۲)

كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳)

ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۴)

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ (۵)

لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ (۶)

ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ (۷)

ثُمَّ لَتَسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ النَّعِيمَ (۸)

ترجمه فارسی

انباشتگی و هم هویت شدن با آنها شما را به خود سرگرم کرد. (۱)

تا جایی که گورها را دیدار کردید. (۲)

نه چنین است [که شما می پندارید]، در آینده خواهید دانست. (۳)

باز هم، نه چنین است [که شما می پندارید]، در آینده خواهید دانست. (۴)

نه چنين است، اگر به علم يقينى مى دانستيد. (۵)

البته كه دوزخ را خواهيدديد. (۶)

سپس آن را عيناً خواهيدديد. (۷)

آن گاه شما در آن روز از نعمت ها بازپرسى خواهيد شد. (۸)

ترجمه انگليسى

The mutual rivalry for piling up (the good things of this world) diverts you (from the more serious things) (1)

Until ye visit the graves. (2)

But nay, ye soon shall know (the reality). (3)

Again, ye soon shall know! (4)

Nay, were ye to know with certainty of mind, (ye would beware!) (5)

Ye shall certainly see Hell-Fire! (6)

Again, ye shall see it with certainty of sight! (7)

Then, shall ye be questioned that Day about the joy (ye indulged in!). (8)

مولوى، مثنوى، دفتر ششم، بيت ۳۲۵۹

در قيامت بنده را گويد خدا
هين چه كردى آنچ دادم من ترا

گويد: اى رب، شكر تو كردم به جان
چون ز تو بود اصل آن روزى و نان

گويدش حق: نه نكردى شكر من
چون نكردى شكر آن اِكْرَامَفَن^(۵۲)

**** حديث

كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ

جملگى شما چوپانيد و جملگى شما مسئول رمه خود هستيد.

(۱) صَبُوح: صبح، بامداد، پگاه، هر چيزى كه صبح بخورند يا بنوشند.

(۲) مَعْدُود: شمرده، شمارشده، شمردهشده، كم، اندك

(۳) لَخْد: گور، سنگى كه بالاي سر مرده بر روى گور نصب كنند

(۴) سَتُور: حيوان چهارپا كه سوارى بدهد يا بار ببرد مانند اسب و استر، چهارپا، چارپا، چاروا

- (۵) وَتَدَّ: میخ چوبی یا فلزی، میخ
- (۶) تَرِیَاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار می‌رفته، پادزهر، پازهر، داروی ضد زهر، تریاک
- (۷) عَاذِل: ملامت‌کننده، نکوهش‌کننده، سرزنش‌کننده، ملامتگر
- (۸) دَنّی: ناکس، ضعیف، پست و حقیر
- (۹) بَتَّاسَانِید: از تاسانیدن به معنی فشردن گلو، خفه کردن
- (۱۰) کَز: واحد اندازه‌گیری طول برابر با ۱۶ کره
- (۱۱) رِیش کُنْدن: کنایه از رنج و محنت بی فایده کشیدن
- (۱۲) لَخْتُ: پاره، قطعه
- (۱۳) وَبَالَ: درِدر، سختی، دشواری
- (۱۴) لَاحُؤْل: منظور لَاحُؤْل و لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ به معنی نیست نیرویی به جز نیروی خدا
- (۱۵) پِی: بنیان، شالوده، پایه
- (۱۶) حَارِس: نگهبان
- (۱۷) أَثِیر: آسمان، گره آتش که بالای گره هواست
- (۱۸) أَنَبَه: انبوه، بی شمار
- (۱۹) صَفْدَر: صف شکن
- (۲۰) بُخْتی: شتر قوی هیکل دو کوهانه، نوعی شتر قوی و سرخ رنگ
- (۲۱) بُر: گندم
- (۲۲) تَبِیرَاک: طبل کوچکی که کشاورزان برای راندن جانوران از مزرعه می زنند
- (۲۳) کَقْل: بهره، قسمت، هم وزن و معادل
- (۲۴) نَوِیْنِکَه: جایی که طبل و نقاره و دهل می زنند
- (۲۵) بَیْسْتَم: توقف کنم
- (۲۶) خَنْز: ترس، بیم
- (۲۷) طُمُطَرَق: کُرُوفَر، نمایش شکوه و جلال، خودنمایی، سروصدا
- (۲۸) مُصِر: کسی که در امری اصرار و پافشاری کند، اصرارکننده
- (۲۹) کَالَه: کالا
- (۳۰) رِبَح: نفع، سود، بهره
- (۳۱) حَرْف: حرفه ها، جمع حرفه
- (۳۲) لَیز: سُر خورنده، لغزنده
- (۳۳) لَعِبَت: هرچیزی که با آن بازی کنند، بازیچه، اسباببازی، عروسک
- (۳۴) طِفْلَان: زاینده کودک، در اینجا منظور رسیدن به حد بلوغ و رشد عقلانی است.
- (۳۵) وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالْأَوَاق: خدا به حقیقت وصال داناتر است
- (۳۶) ثَمَن: قیمت، بها، منظور در اینجا بهشت و یا لقای ذات الهی است
- (۳۷) تَزَايَد: زیاد شدن، افزون شدن، افزونی، افزایش
- (۳۸) مُفْتَتِن: مورد امتحان قرار گرفته، آزمون شده
- (۳۹) جَحِیم: دوزخ، جهنم
- (۴۰) اِمْتِهَال: مهلت دادن
- (۴۱) بَر نَمِی‌گِرِد سَرَم: عقیده ام عوض نمی شود.
- (۴۲) چَکَل: ناحیه ای در ترکستان که مردمی به غایت زیبا دارد، در ادب پارسی به عنوان مظهر زیبایی بکار می رود
- (۴۳) طُرَّار: دزد، جیب بر
- (۴۴) زَر جَعْفَری: زر ناب، طلای خالص
- (۴۵) زَرَّادخانه: اسلحه خانه
- (۴۶) غَمَز: در لغت به معنی اشاره با چشم و ابروست و در اصطلاح صوفیه به ظهور و خفای حضرت معشوق اطلاق می شود.
- (۴۷) جَانِدَار: حافظ، نگهبان
- (۴۸) حَفِیْظ: نگهدارنده، نگهبان، مراقبت‌کننده
- (۴۹) حَیْش: لشکر، سپاه، ارتش
- (۵۰) چَشْم‌شَوخ: بی حیا، بی شرم
- (۵۱) سَاعِی: کوشنده، سعی کننده، در اینجا به معنی نگهبان و مراقب آمده است
- (۵۲) مَقَر: جای قرار گرفتن و ماندن، جای قرار و آرام، قرارگاه
- (۵۳) اِکْرَامَفَن: آنکه هنرش بخشندگی ست، بخشنده